

خلاصه کتاب

چه کسی پنیر مرا جا بجا کرده؟

نویسنده: آرین سلیمانی

ibehtar.ir

برنده شوید

همین حالا در سایت ما میتوانید به جمع هواداران مدرسه موفقیت بپیوندید و برنده دوره‌ها و سمینارهای آموزشی باشید.



www.ibehtar.ir

درباره آرين سلیمانی

سلام من آرين سلیمانی هستم، مشاور و سخنران موفقیت‌عملی. موفقیت عملی چرا که اعتقاد زیادی به اکتفا کردن به راهکارهای انگیزشی موفقیت ندارم. برداشت من در سالهای اخیر اینطور بوده که موفقیت نیازمند حرکت در مسیری مشخص است و اگر ما، به عنوان مدرس در این حوزه، فقط به ایجاد انگیزه در شاگردان و مخاطبان خود بسنده کنیم، و راه‌های اجرایی موفقیت را به آنها آموزش ندهیم، آنها را جز به سمت شکست دعوت نکرده‌ایم. همانطور که اکثر مدرسین این حوزه به چیزی بیش از این نمیپردازند. با من صحبت از رویاها نیست، بلکه تلاش و برنامه برای رسیدن به آرزوهایتان است. من به شما چیزی بیش از انگیزه خواهم داد و تضمین می‌کنم به تمام رویاهایتان دست پیدا کنید. با من در کتاب‌هایی که تاکنون برایتان نوشته‌ام، مقالاتم در سایت مدرسه موفقیت و همچنین دوره‌های آموزشی مدرسه موفقیت همراه باشید.

 **ibehtar**
مدرسه موفقیت

نویسنده: آرين سلیمانی

ibehtar.ir

چه کسی پنیر مرا جابجا کرد؟

یک شروع هیجان انگیز

حتماً نام این کتاب زیاد به گوشتان خورده. «چه کسی پنیر مرا جابجا کرد؟». احتمال می‌دهم برخی از شما این کتاب را نخوانده باشید، اما همیشه با برخورد با آن کنجکاو شده باشید که درباره چه موضوعی صحبت می‌کند. شاید هم تابحال بخاطر نامش یک عالمه خندیده و تعجب زده به این موضوع فکر کردید که چطور اینهمه آدم پول بابت خرید یک کتاب با این اسم عجیب می‌دهند! چه کسی پنیر مرا جابجا کرده؟!

دیگر وقت این هست که دست از **قضاوت** بردارید و خودتان ببینید داخل این کتاب چه چیزی نوشته. اما لازم نیست این کتاب را به صورت کامل بخوانید. من چکیده تمام این کتاب را به صورتی ساده برای شما نوشته‌ام تا بخوانید و با دوستان خود به اشتراک بگذارید.

قسمتی از این خلاصه: در این داستان می‌خوانید که دو موش وقتی با یک تغییر روبرو می‌شوند بهتر از دو انسان با مغزهای پیشرفته‌تر عمل می‌کنند. انسان‌ها با اینکه بسیار از موش‌ها باهوش‌ترند اما مسائل را بغرنج می‌کنند.

آنچه باید قبل از خواندن این کتاب بدانید

فرض کنید از سر کار یا دانشگاه خسته و کوفته در حال رفتن به منزل هستید. اتفاقاً امروز کارتان کمی بیشتر طول کشیده و هوا هم تاریک شده تا به منزل برسید. وقتی رسیدید، کیفیتان را می‌گذارید آن طرف، دستانتان را می‌شورید و... "شام چی داریم؟"

اما، انگار امشب از شام خبری نیست. مادر می‌گوید «تصمیم گرفتیم از این به بعد بخاطر سلامت بیشتر، ساعت ۶ یک عصرانه بخوریم و شام را حذف کنیم. از امشب برنامه شروع شده و اگر صبر کنی، صبح میتوانی یک صبحانه خوشمزه بخوری!!!». حالتان را درک می‌کنم. حالتان گرفته‌است و حسابی عصبانی شده‌اید. اصلاً شما خودتان عقل دارید به فکر سلامتتان باشید و قصد ندارید شام را حذف کنید! حتماً با خودتان می‌گویید "این چه وضعیتی است؟!"

چه چیزی شما را عصبانی کرده؟ چه چیزی همه برنامه‌ریزی‌های شما را به هم ریخته؟ شما آنقدرها هم زود به خانه نمی‌رسید. شاید به عصرانه نرسید و از شام هم که خبری نیست. زمان کارتان هم قابل جابجا کردن نیست. چه چیزی این بلای گرسنگی را به سر شما آورده؟ «تغییر»

«تغییر» یعنی اینکه کسی شما را از وضعیت همیشگی به وضعیت جدیدی برساند، حال آنکه شما تمام برنامه‌هایتان منطبق بر همان وضعیت همیشگی است و این «تغییر» برایتان دردسر ساز است.

یک ادعا، اما واقعی

اینطور ادعا شده که همه از «تغییر» گریزانند. البته نه در همه چیز، اما بالاخره همه ما در برخی موارد از «تغییر» گریزانیم. فوت کردن یک فامیل درجه ۱، تغییر است. اخراج شدن از محل کار یک تغییر است. حتی سرد شدن اتفاقی هوا، هنگامی که لباس گرم با خودتان به همراه ندارید نیز یک تغییر است. این مقدمه را گفتم تا راحت‌تر و بهتر کتاب «چه کسی پنیر مرا جابجا کرده» را لمس کنید. با شروع داستان همراه باشید.

«چه کسی پنیر مرا جابجا کرد» از اینجا شروع شد

در یک دوره‌ی دوستان قدیمی، بعد از صحبت هر کس در مورد زندگیش در سالهایی که همدیگر را ندیده‌اند، همگی به یک نتیجه جالب دست پیدا کردند: آنها فهمیدند با اینکه مسیر زندگی‌هایشان با یکدیگر متفاوت بوده، اما همگی احساسات مشابهی را تجربه کرده‌اند.

مسأله «تغییر» بود؛ و بهتر بگویم «ترس از تغییر». همه آنها در تمام این سالها به طور مشترک از تغییر می‌ترسیدند. همیشه در برخورد با شرایط جدید دلواپس بودند و ترجیح می‌دادند همان کار قدیمی را ادامه دهند. اما یکی از افراد گفت مدتی قبل داستانی را شنیده که به کلی دید او نسبت به «تغییر» تفاوت پیدا کرده. حالا مثل گذشته تغییر باعث نمی‌شد تا شغل خود را از دست بدهد و برعکس به فردی منعطف تبدیل شده. از اینجا نقل داستان به زبان او برای دوستانش و خوانندگان این کتاب شروع می‌شود.

شخصیت‌های این کتاب

بازیگران این داستان، ۴ نفر موجود کوچک و عجیبند. ۲ موش معمولی و ۲ آدم کوچولو، که از هوش بیشتری نسبت به موش‌ها برخوردارند. این ۴ موجود داستان هر روز صبح در جستجوی غذای خود در راهروهایی پیچ در پیچ به گشت و گذار مشغول بودند. راهرویی با سوراخ‌های بزرگ، طولانی و گاهی بن‌بست. گویا با یک ماز بزرگ سر کار دارند، اما غذای روزانه خودشان را از طریق جستجو در همین ماز می‌یابند.

اتصال جالب داستان این است که هم موش‌ها و هم آدم کوچولوها غذایشان پنیر است و هر روز به دنبال پنیر می‌روند. از طرف دیگر موش‌ها پنیری ساده می‌خورند و آدم‌ها به پنیری دیگر علاقه دارند، و خلاصه هیچ‌وقت موش‌ها و آدم‌ها باهم بر سر یک پنیر دعوا نمی‌کنند.

موش‌ها نگاه متفاوتی نسبت به آدم کوچولوها به زندگی داشتند. آنها برای رسیدن به تکه‌های پنیر از مغز ساده‌ی خود و روش سعی و خطا استفاده می‌کردند. یکی یکی سوراخ‌ها را هرروز جستجو می‌کردند. همان سوراخ‌های دیروزی و سوراخ‌های جدید. گویا تجربه آنچنانی از دیروز نمی‌آموختند و مانند دیروز رفتار می‌کردند.

اما **آدم‌ها** از هوش خود بهره می‌بردند. به دنبال الگوهای تکرار شنی می‌گشتند. قسمت‌هایی را علامت گذاری می‌کردند و هر روز با انگیزه‌ای متفاوت به راهکارهای جدیدی برای پیدا کردن پنیر دست پیدا می‌کردند.

یک پنیر گنده!

یک روز دست روزگار در قسمتی از این مسیر تو در تو دو تکه بزرگ پنیر، یکی برای موش‌ها و یکی برای آدم‌ها قرار داد. معلوم نیست این پنیر را چه کسی آنجا گذاشته، اما چیزی که معلوم است این هست که دو تکه پنیر بزرگ آنجاست! پنیری که روز بعد و روز بعد و روزهای بعد هم همانجا بود. بالاخره موش‌ها و آدم‌ها این پنیرهای بزرگ را پیدا می‌کنند و نوبت به دیدن عکس‌العمل‌های آنها در این داستان می‌رسد.

آدم‌ها در داستان

آدم کوچولوها به شرایط عادت کردند. ذهنشان الگویی پیدا کرد، ((این پنیر هرروز همینجا خواهد بود)). آنها خانه خودشان را به نزدیکی پنیر منتقل کردند و دیگر برای جستجوی پنیر صبح‌های زود بیدار نمی‌شدند. شب‌ها هم با شکم سیر همان نزدیکی در خانه خود می‌خوابیدند و خلاصه همه چیز به کامشان بود.

موش‌ها در داستان

موش‌های داستان زیاد فکر نمی‌کردند، خیلی وابسته نشدند و همیشه در میان راه تا رسیدن به این پنیر گنده باز هم به این سوراخ و آن سوراخ سرک می‌کشیدند. آنها همچنان صبح زود از خانه خارج می‌شدند و به نظر می‌رسید با پیدا شدن این پنیر بزرگ تغییری در زندگی‌شان ایجاد نشده. خوشحالند، اما وابسته نیستند.

پنیر در داستان

پنیر برای هرکس به یک معناست. برای یکی درآمدی منطقی در خانه‌ای خوب همراه خانواده است، برای یکی دیگر ثروتمند شدن و برای یکی دیگر تحصیلات زیاد و دانش بالاست. پنیر همان خواسته‌های قلبی و نیازهای ماست. آن چیزی که ما را به حرکت وا می‌دارد و برای زنده ماندن به آن محتاجیم.

در ادامه چه اتفاقی می‌افتد؟

بالاخره روزی پنیر غیب می‌شود. موش‌ها و آدم‌ها به همان منطقه همیشگی می‌روند و می‌بینند از پنیر خبری نیست. اما موش‌ها که مغزی ساده‌تر دارند، الگوی «اینجا همیشه پنیر خواهد بود» را درک نکرده بودند و برای همین فوراً مسیر جدیدی را برای پیدا کردن پنیر جدید از پیش گرفتند. موش‌ها تغییر کردند. وقتی شرایط متفاوت شد، آنها هم مطابق با آن عوض شدند. اما آدم‌ها اینطور نبودند. آنها مدت‌ها غصه خوردند و اصلاً باورشان نمی‌شد.

آدم‌ها به دلیل هوش بیشتر، مساله را پیچیده‌تر می‌کردند. احتمالات زیادی را در نظر می‌گرفتند: "شاید کسی پنیر ما را برداشته و فردا آن را بیاورد، شاید پنیر در همین نزدیکی‌ها باشد، شاید پنیر را پشت دیوارها گذاشته‌اند، شاید دارند کمی سربه سرمان می‌گذارند، و شاید...".

موش‌ها چه کار کردند؟

موش‌ها چون به سرعت وارد عمل شده بودند، به زودی پنیرهای جدیدی پیدا کردند. اما یک روز پنیری بزرگ‌تر از همه پنیرهایی که دیده بودند پیدا کردند. اینبار هم به شرایط وابسته نشدند. آنها آماده این بودند که فردا از این پنیر

خبری نباشد و به جستجوی پنیری دیگر بروند. بر خلاف آدم‌ها که زانوی غم در بغل می‌گیرند و به این تقدیر دشنام می‌فرستند!

آدم‌ها چه کار کردند؟

بلند شدن از آنجا و حرکت برایشان سخت بود. آنها خیلی ناراحت بودند. با خودشان می‌گفتند: اگر فردا صبح هم پنیری نباشد چه؟ ما آینده خومان را بر اساس آن پنیر پایه‌ریزی کرده بودیم.

آنها ناراحت بودند که چرا هیچ‌کس به آنها هشدار نداده بود و قرار نبود اوضاع این‌طور شود. اما همه چیز تغییر کرده بود و روزها از پنیر خبری نبود. آنها مجبور بودند حرکت کنند و به این نتیجه رسیده بودند که «اگر تغییر نکنی، نابود می‌شوی». و بالاخره بلند شدند و آنها نیز همچون موش‌ها به دنبال پنیر تازه‌ای رفتند. اما این جستجو نیز سراسر درس و تجربه‌هایی نو در اختیار ما می‌گذارد. در این داستان می‌خوانید که دو موش وقتی با یک تغییر روبرو می‌شوند بهتر از دو انسان با مغزهای پیشرفته‌تر عمل می‌کنند. انسان‌ها با اینکه بسیار از موش‌ها باهوش‌ترند اما مسائل را بغرنج می‌کنند.

نکته‌ی ریز در «چه کسی پنیر مرا جابجا کرد»

در قسمتی از کتاب به این واقعیت اشاره می‌شود که آدم کوچولوها گاهی با خود فکر می‌کردند «آیا جستجوی مجدد برای پنیر کار درستی است؟». آنها می‌ترسیدند، مضطرب می‌شدند و وقتی یادشان می‌افتاد که اگر حرکت نکنند از هیچ پنیری خبری نیست دوباره به جستجو مشغول می‌شدند.

احساسی که من بارها در خودم نیز تجربه کرده‌ام. گاهی که شکست می‌خوردم و به سمت تغییر می‌رفتم، در حین تغییر احساس بدی به من دست می‌داد. گویی کار اشتباهی انجام می‌دهم و باید به همان وضعیت قبلی بازگردم. اما

درست مانند آدم کوچولوهای «چه کسی پنیر مرا جابجا کرد» با خودم فکر می‌کنم که راه قبلی به شکست انجامید، آنجا چیزی برای من وجود ندارد و مسیر جدید امیدوار کننده‌تر است. چرا که شاید به نتیجه برسد. حتماً شما هم چنین احساسی را تجربه کردید.

چند خط از کتاب:

او(یکی از آدم کوچولوها) هر وقت به مرز ناامیدی و دلسردی می‌رسید، به خودش یادآوری می‌کرد کاری که دارد انجام می‌دهد، هرچقدر در آن لحظه سخت و طاقت‌فرسا باشد، در واقع خیلی بهتر از باقی ماندن در آن وضع بی‌پنیری است. به‌جای اینکه اجازه بدهم حوادث بر من مسلط شوند، خودم کارها را در دست خواهم گرفت.

بخشی از کتاب که هنوز نگفته‌ام

قسمتی را برایتان نقل نکردم و برداشتم این بود که در این خلاصه جای پرداختن به تمام جزئیات نیست. اما خلاصه‌ای از این قسمت نیز برایتان می‌گویم، شاید هنوز هم مانند گذشته دوست نداشته باشید این کتاب را تهیه کنید و کامل بخوانید. برای همین دوست دارم خلاصه‌ای عالی در اختیارتان قرار داده باشم.

یکی از آدم کوچولوها دیرتر از جایش بلند شد و دیگری زودتر دست به کار شد. آن یکی که سرجایش نشست اعتقاد داشت که پنیر بالاخره روزی برمی‌گردد. از طرف دیگر شاید پنیری بیرون از اینجا در کار نباشد و اگر هم باشد، شاید ما به آن دست پیدا نکنیم.

اما یکی از آنها پس از مدتی صبر به این نتیجه رسید که نشستن کاری را درست نمی‌کند. البته که در راه رسیدن به پنیر جدید با مشکلاتی برخورد کرد، اما دائماً امید خودش را بازیابی کرد. او در یکی از این ماریج‌ها به جایی بزرگ رسید که حتی در اطراف آن هم می‌توانست تکه‌های پنیر را از روی زمین بردارد. انتظار داشت با پنیری بزرگ روبرو شود، اما وقتی به آن داخل شد دید که از پنیر خبری نیست و افراد دیگری قبل از او ترتیب پنیرها را داده‌اند. برای همین به این نتیجه رسید که هرچه سریع‌تر پنیر گذشته‌ات را رها کنی، زودتر به پنیر تازه دست پیدا خواهی کرد.

داستان ما هم بی‌شابهت نیست

وقتی به موقعیت‌های زیادی که خودم در گذشته فقط به دلیل این پا و آن پا کردن از دستشان دادم فکر می‌کنم می‌بینم که حق با اوست. هرچه زودتر اقدام می‌کردم با احتمال کمتری آن موقعیت‌ها را از دست می‌دادم. هرچقدر زودتر دست به کار شویم، کمتر پشیمان خواهیم شد.

«چه کسی پنیر مرا جابجا کرد» و تغییر

داستان «چه کسی پنیر مرا جابجا کرد» به ما می‌گوید «تغییر» بالاخره رخ می‌دهد. این یک مساله طبیعیست و نباید انتظار داشته باشید هیچ کس پنیر شما را جابجا نکند.

این مساله در کسب و کارها، شرایط خانوادگی و اجتماعی زیاد دیده می‌شود. شاید شرکت تصمیم بگیرد محصول قدیمی را از رده خارج کند. آیا منطقی است شما تغییر نکنید؟ شما تا امروز محصولی را برای شرکتتان تولید می‌کردید که دیگر آن را نمی‌خواهند. و یا همسرتان تصمیم به تحصیل گرفته. شاید ظهرها

دانشگاه باشد و فرصت نکند برای شما نهار گرم تدارک ببیند. آیا درست است که او هیچ تصمیم جدیدی برای زندگی خودش نگیرد فقط به این دلیل که شما دوست ندارید پنیرتان جابجا شود؟

شما هم پنیر دیگران را جابجا می‌کنید

شما هم زیاد در طول روز پنیر دیگران را جابجا می‌کنید. وقتی تصمیم می‌گیرید این آخر هفته را با خانواده به میهمانی دوستانتان نروید و به کارهای عقب‌مانده‌تان برسید معنایش همین است. حتی وقتی بدون تقصیر در خیابان تصادف می‌کنید و باعث پدید آمدن ترافیک می‌شوید، شاید برنامه‌ریزی ده‌ها نفر که پشت ترافیک شما منتظر ایستاده‌اند را تغییر داده باشید و عملاً پنیرهایشان را جابجا کرده باشید. پس پنیر شما هم جابجا خواهد شد و باید همواره آماده باشید.

نسیم تغییر در کتاب «چه کسی پنیر مرا جابجا کرد؟»

قبل از تغییری اساسی، اصولاً نسیمی می‌ورزد که می‌توان تغییر را پیش‌بینی کرد. کم‌کم کفش‌ها را به پا کرد و آماده حرکت شد. در این داستان مستقیم به این مساله اشاره شده. آن پنیر یک‌شبه غیب نشده بود، بلکه هر روز کمتر از دیروز می‌شد. قسمت‌هایی از آن کم‌کم فاسد و غیر قابل خوردن می‌شد و می‌توانستید از قبل پیش‌بینی کنید که روزی از این پنیر خبری نخواهد بود. گرچه پنیر داستان گویا یک‌شبه غیب شد، اما نویسنده، داستان را به سمتی برده که به این نکته اشاره کند: ((پنیرها یک شبه غیب نمی‌شوند. بلکه کم‌کم اتفاقاتی رخ می‌دهند که از تغییر خبر می‌دهند و این ما هستیم که باید بیشتر حواسمان را جمع کنیم)).

گرچه داستان به خوبی انسجام نگرفته، اما حرف حقی را بیان کرده. ما عموماً قبل از تغییرات اساسی بوهایی می‌بریم. اگر قرار است ما را اخراج کنند، می‌توانیم از ماه‌ها قبل انعکاس این تصمیم را در رفتار مدیران مشاهده کنیم. فقط باید هشیار باشیم، از تغییر نترسیم و خودمان را آماده نگه داریم.

این داستان چه ارتباطی با شما دارد؟

این داستان به شما می‌گوید تغییر لازم است. اگر فروشگاهتان از رونق سابق برخوردار نیست، چرا به تغییری کوچک فکر نمی‌کنید؟ شاید خدماتتان برای مشتریان ارزش قبل را ندارد. شاید مردم به چیزهای جدیدی نیاز دارند و شما آن‌ها را ارائه نمی‌دهید. اگر رستوران‌تان مثل قبل پر از مشتری نیست، شاید باید به فکر سرآشپزی جدید باشید.

شاید هم رشته تحصیلی شما دیگر آن اعتبار قبل را ندارد، با علوم جدید جایگزین شده و عملاً به درد نمی‌خورد. خودتان را تغییر دهید، از تغییر نهراسید در غیر این صورت با مشکل بزرگی روبرو خواهید شد. ناپدید شدن تمام پنیر! و آن روز شاید کمی دیر باشد.

نقدی بر کتاب «چه کسی پنیر مرا جابجا کرد؟»

من زیاد اهل انتقاد نیستم و در اینجا می‌خواهم فقط چند نکته را گوشزد کنم که باعث بروز اشتباه نشوند. مطمئن هستم نویسنده این کتاب، دکتر اسپنسر جانسون تمام مواردی که می‌خواهم بگویم را خودش می‌داند و فقط برای نقل و انسجام داستان گاهی به بعضی موارد به صورت یک‌بعدی نگاه انداخته.

در این کتاب، دست روی دست گذاشتن آدم‌ها، محکوم به شکست و عکس‌العمل سریع موش‌ها روشی درست معرفی شده. طوری وانمود شده انگار رفتار آدم‌ها در این شرایط غلط است و همیشه باید سریع خودمان را با تغییر وفق دهیم. بگذارید به شما بگویم، اگر خودرویتان دائماً خراب شود، بهتر است خودتان را با شرایط وفق دهید و یا اینکه موشکافی کنید و ریشه مساله را بیابید؟ در برخی شرایط بهتر است همانجا بنشینیم تا دلیل و ریشه این تغییرات را بیابیم.

مثلاً در «چه کسی پنیر مرا جابجا کرد» شاید آدم کوچولویی که دائماً منتظر همانجا نشسته بود به وجود دستی بازی‌دهنده‌ی آنها پی می‌برد. چه کسی پنیر را می‌گذارد و چه کسی پنیر را برمی‌دارد تا یگراست به دنبال او بگردیم؟ رسیدن به این پاسخ از عهده موش‌ها خارج است.

اینکه شما ریشه تغییرات در اقتصاد را شناسایی کنید شاید با ارزش‌تر از عکس‌العملی خشک و خالی در مقابل گران شدن طلا باشد. شما با شناخت ریشه‌ها قادر خواهید بود تغییرات را ساده‌تر پیش‌بینی کنید، برایشان برنامه‌ریزی کنید و با دشواری کمتری خودتان را با آنها منطبق کنید. و البته گاهی نیز اوضاع برعکس است و نیازمند عملکردی فوری خواهید بود. گاهی شناخت ریشه امور از دسترس ما خارج است و صرفاً باید با تغییرات، خودمان را تغییر دهیم و با شکست روبرو نشویم. فکر می‌کنم حالا بهتر قادر خواهید بود داستان «چه کسی پنیر مرا جابجا کرد» را برای موفقیت خود به کار بگیرید.

در آخر

امیدوارم درس‌های زیادی از این خلاصه کتاب گرفته باشید. گرچه شما این مطلب را مطالعه کردید، اما اگر فرصت کردید نگاهی نیز به خود کتاب بیاندازید و نظراتتان را با من به اشتراک بگذارید.

این فرصت را از دست ندهید

ما هر ماه به هواداران مدرسه موفقیت، به قید قرعه جوایزی ارزشمند می‌دهیم. از جمله بلیط برای شرکت در سمینارهای معروف و ثبت‌نام رایگان در دوره‌های مدرسه موفقیت از هدایای ما به شما است. لازم است برای شرکت در قرعه‌کشی مدرسه موفقیت همین حالا به وب‌سایت ما یعنی ibetar.ir، قسمت قرعه‌کشی سری بزنید و اطلاعات خودتان را تکمیل کنید. در ضمن با هدیه این کتاب به دوستانتان، در صورت شرکت آنها در قرعه‌کشی، شما به ازای هر یک دوست، سه امتیاز بیشتر کسب خواهید کرد. یعنی ۳ برابر امتیاز خودتان! فقط کافیست دوست شما در قسمت معرف، ایمیل شما را وارد کنند.

کلیک کنید

www.ibehtar.ir